



عشق و عاطفه جوشان از خصوصیات اصلی جامعه اسلامی است؛ عشق به خدا، عشق خدا به مردم؛ «یحْتم و یَحْتَوْنَه»، «اَن الله یَحِبّ التّوَابِین و یَحِبّ المتطهّرين»، «قل ان کنتم حُبّوَن الله فاتبعونی یحببکم الله». محبت، عشق، محبت به همسر، محبّت به فرزند، که مستحبّ است فرزند را ببوسی؛ مستحبّ

است که به فرزند محبّت کنی؛ مستحبّ است که به همسر عشق بورزی و محبّت کنی؛ مستحبّ است که به برادران مسلمان محبّت کنی و محبّت داشته باشی؛ محبّت به پیامبر، محبّت به اهل بیت؛ «لَا المودّة فی القربی.» خاک دل آن روز که می‌بخشد/ شبی می از عشق در او ریختند

عشق‌ورزی از خصوصیات اصلی جامعه اسلامی است

این عشق، عشق مادی نیست، عشق هوس آلود نیست؛ این، عشق به خداست؛ این، عشق به ذات احدیت است؛ این، عشق به اصل وجود است که در همه انسان‌ها هست، نهادینه است؛ «فطرت الله الّتی فطر النّاس علیها.»

بیانات رهبر انقلاب در تاریخ ۸۸/۶/۱۹ و ۷۷/۲/۱۸

تأملی در تطور مفهوم عشق

از عشق بی‌وصال تا عشقِ جسمانی مدرن



■ **علیرضا پدرام**
مفهوم عشق در ادوار بشری مسیر پر فراز و نشیبی را طی کرده است که تغییر گفتمان‌های عمومی که در مسیر عشق‌ورزی به وجود آمده است را می‌توان در قالب مفهومی به نام «فلسفه عشق» مورد مطالعه و اشاره شد اولین سرمشأ‌های شناسایی شده در عشق در نخستین ادوار تمدن بشری پر داخته شد و اشاره شد اولین سرمشأ‌های شناسایی شده در تمدن‌ها و اساطیر پیشا تمدنی به طبیعت و عناصر طبیعی بازمی‌گشته است. انسانی که به دلیل ترس از طبیعت می‌کوشیده مهر و محبت خود را به آن عرضه کند، یا تکامل بیشتر خردورزی و تفلسف در احوال آفرینش، در عشق‌ورزی هم دچار تحول می‌گردد. در غرب رواج یونانی‌مآبی و فلسفه ارسطو و افلاطون تعاریفی جدید از عشق ارائه می‌کنند که به‌هم‌زننده تعاریف پیشین بوده و تعاریف جدیدی از این واژه ارائه می‌دهند. عشق اما در مفاهیم دینی، مظهر دیگری می‌یابد و در دو قالب نمادین عشق حقیقی و عشق مجازی مورد تأیید قرار می‌گیرد. هر عشقی که بر خاسته از عشق حقیقی یا مجاز زمینی آن نباشد، مذبوم و نفسانی است. تعاریف دیگر از عشق‌ورزی را باید در دل تاریخ و در قرون میانه جست‌وجو کرد. نگرشی جدید در قرون میانه نسبت به عشق‌ورزی شکل می‌گیرد که شاید تا پیش از آن مورد تأمل قرار نگرفته بوده است. مفاهیمی که با ورود مدرنیته، رنگ باخته و باز هم دستخوش تحول می‌شوند. ■ ■ ■

■ **عشق قرون میانه، عشق بی‌وصال**
در مقابل عشق‌های دوران باستان و تمدن‌های نخستین، عشق‌های قرون میانه قرار دارند. نوعی میل به ابدیت و زوال‌ناپذیری رابطه عاشقانه در این دوران وجود دارد. کمال عشق در جاودانگی آن دیده می‌شود. عشقی که با تغییر حس از بین برود زیبا دیده نمی‌شد. هر آنچه عشق مانازر، زیباتر.

روایات عاشقانه در دوران میانه به گونه‌ای ساختار یافته‌اند که تأکید آنها بیش از لذت وصال، بر رنج هجران است. گویی عشق زمینی نه برای وصال، بلکه به منزله نیروی محر که‌ای در جان آدمی است که پدید می‌آید تا انسان را زنده نگه داشته و به حرکت وادار کند. تفاسیر عرفانی شرقی نیز در همین ادوار، با موضوع هجران یار در ادبیات نفوذ فراوان یافتند. به عنوان مثال در ادبیات فارسی عشق زمینی با رویکرد «مجازانگاری»، مقدمه‌ای برای عشق الهی قلمداد شد که معشوق را به عشق خاکی‌اش نمی‌رساند بلکه صرفاً آتش عشق را در وجودش شعله‌ور می‌کرد تا از بی‌خبری دراید. در این قرون عاشقانی که سرنوشتی ترازیک داشتند،

مانند لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد، رومئو و ژولیت، سنت ولنتاین و معشوقه‌اش، دون کیشوت و مارسلاو... مشهور شده بودند. در اروپای قرون میانه هر شوالیه‌ای دل در گرو عشق بانویی داشت که یادش تسلا‌ی ایام هجر و زخم‌های نبرد بود. در بسیاری از این موارد، جنس عشق از نوع افلاطونی بود که در این دوره رایج شده و بالاترین نمونه‌اش عشق یک قدیس برای وصل به محضر خدا قلمداد می‌شد. جهان به مثابه بیابانی تصور می‌شد که انسان را از خدایش جدا ساخته است. نگرش و آموزه‌های اعتقادی مسیحیت نیز در تکوین چنین افکار و عقایدی تأثیر گذار بسود. بنا بر آموزه‌های رسمی و غیررسمی کلیسا، انسان از زمان گناه نخستین (خوردن میوه ممنوعه توسط آدم) از وصال یار رانده شده است. از آن زمان، درد هجر قرین آدمی شده که عقوبتی است به خاطر فعل پدر بشر (این عقیده در اسلام مذموم است).

پس در آموزه‌های قرون وسطایی ملهم از کلیسا، سرنوشت انسان در این جهان، پذیرش رنج فراق از خداوند بود. این نوع رنج مهم‌ترین‌الگویی بود که عشق‌های پر از سوز و گداز، از روی آن گسترش یافتند.

بر عشق پایدار و کام نیافته تأکید شد و عشق کامیاب را عشقی ناقص به تصویر کشیدند. فرض چنین بود عشق هنگامی به کمال خود می‌رسد که همواره ناکام بماند. فلسفه عشق در این دوران چنین نمود داشت که ارجمندتر از هر چیز، خود عشق است. معشوق در این میان بهانه بود تا آتش عشق را در جان شاعر شعله‌ور سازد و این فاش شدن در راه عشق را فضیلتی بی‌مانند شمرند.

■ **عشق بی‌وصال در ادبیات شرق**
در ادبیات شرق نیز در همین قرون میانه چنین عشقی رواج فراوان داشت و آن را «عشق عذری» می‌خوانند. عشقی که گروهی از شاعران را در این انصار در پی معشوق سرگردان نموده بود. به اعتقاد بسیاری عشق عذرا، نمونه‌ای از مدل عشق‌ورزی بر خاسته از این فلسفه افلاطونی است. عاشقان عذری پاک می‌مانند و بی‌یکی جان می‌دادند.

در تعریف عشق عذرا گفته اند: «حب عُذْری، عشق منزّه زمینی و برترین و متعالی‌ترین گونه عشق میان دو جنس مخالف و صورت تکامل یافته عشق افلاطونی است. در این کمال‌گرایی، هیچ گونه تمتّع جسمانی به چشم نمی‌خورد. ایجاد این عشق به منزله دفاعی از ماهیت زن و عشق‌ورزی به او تلقی می‌شد. این عشق، پاک و منزّه پرورده می‌شود و تا واپسین لحظات مرگ، روح و جان دلباخته را می‌نوازد. عشق توأم با عفت، پیش از ولادت عشّاق در نهاد آنها سرشته شده و پس از مرگ نیز ادامه خواهد داشت. بنابراین دیدار و وصال عاشقان موکول به روز واپسین است.»

هاتف اصفهانی این شیوه عشق‌ورزی را با این بیت توصیف می‌کند: «هر گز امید و بیم از وصل و هجر یار نیست/ عاشقم، عشق مرا با وصل و هجران کار نیست»

سعدی نیز در غزلی اینگونه درد هجر را بیان می‌کند

که امیدی به وصل ندارد: «غم زمانه خورم با فراق یار کشم/ به طاقی که ندارم کدام بار کشم/ نه قوتی که توانم کناره جستن از او / نه قدرتی که به شوخیش در کنار کشم»
پس نفس عشق‌ورزی، خودش هدف عاشق است. عین‌القضات همدانی عارف نامور قرن پنجم هجری می‌نویسد: «بدایت عشق به کمال، عاشق را آن باشد که عشق را فراموش کند که عاشق را حساب با عشق است. با معشوق چه کار دارد؟ مقصود وی عشق است. در این حالت خود را نیز فراموش کند، از عشق چندان درد بیند که نه در بند وصال باشد و نه غم هجران

خورد، زیرا از وصال او را شادی نیابد.»
برخی این شیوه عشق‌ورزی در ادبیات عرفانی اسلامی را بر خاسته از روایت منسوب به پیامبر (ص) می‌دانند که این عشق‌ورزی را سبب رسیدن به منتهی‌الیه در جه انسانیت یعنی مقام شهادت می‌داند: «مَنْ عَشِقَ فَکَتَمَ وَ عَفَّ فَمَاتَ فَهَوَّ شَهِید.»
جامی در تفسیر همین روایت می‌نویسد: «از مقتبسات مشککات نبوت است که هر که در جاذبه عشق آویز دو با لطافت عشق آمیزد و در آن طریق عفت و کتمان پیش گیرد، چون بمیرد، شهید میرد. و شرط عفت و کتمان از برای آن است که چون به میل طبع و هوای نفس آلوده باشد و در وصول به آن وسایط توسل جویند و اظهار کنند، از قبیل شهوات نفس حیوانی است، نه از فضایل روح انسانی.»

■ **عشق عقلایی در قرون جدید**
مدرنیته، با اصول و بنیان‌های خود نه تنها آموزه‌ها و پیش‌فرض‌های هستی‌شناختی را در غرب، بلکه در کل جهان به هم زد. به دنبال این تحول مفهوم عشق و عشق‌ورزی نیز دستخوش تحولاتی شد. به دنبال رواج حس گرایی و ماده گرایی، روایت فرامادی و متعالی عشق و تقدس آن نیز، یکبار دیگر به سمت غرب اساطیری رفت. برخلاف دوره قبلی، لذت‌های ناپایدار به عنوان کانون‌های دارای جاذبه زیبایی‌شناختی مورد توجه قرار گرفتند. در دوران میانه، «جاودانگی» کانون این جاذبه بود و به میل جنسی به عنوان عنصری دارای ارزش زیبایی‌شناختی توجه نمی‌شد. انسان اگر به دنبال امیال خود می‌بود، نمی‌توانست از حیث زیبایی‌شناختی خود را راضا کند و اگر در پی ارشای حس زیبایی‌شناختی می‌بود، لاجرم راه «ناکامی» را برمی‌گزید. این گساره در عصر مدرن همان‌قدر بی‌معنی است که اگر انسان دوران قرون وسطی در احوالات امروز بشر نظر بیافاکند، آن را توجیه‌ناپذیر یا حتی شرم‌آور می‌پندارد.

عشق به دنیا در دوران مدرن تلاشش برای کسب امور گذرا و فانی است. این عشق نسبت و ارتباطی با معشوق حقیقی قرون میانه (خداوند) ندارد و از آنجا که گزاره غالب انسان مدرن از تثیسم (خداگروی) به اومانیسزم (انسان‌گروی) انتقال محورت یافت، لذا ضرورتی نداشت مرکزیت عشق‌ورزی و منتهی درجه آن به سمت موجودی غیرمادی و فراق‌انسانی باشد. موضوع عشق در عصر جدید، اموری است که برای ارضای شهوت و هوس به کار آیند؛ لذا ماهیت عشق بی‌حقیقت آن است که آدمی آنچه را برای خودش سودمند است بخواهد و این تمنا و خواهش نفس خود هدفی مطلق است و نه ابزار و وسیله‌ای برای خواست فراتر و متعالی‌تر (بر خلاف گزاره پیشین و تعریف عشق مجازی که در آن هر عشقی به آدمیان و اشیا در جهان

تنها در صورتی حقیقت دارد که برای خدا باشد و نه برای خود آنها). از نظر سنت آگوستین (فیلسوف مدرسی و کلیسایی قرون وسطی) چنین عشق مادی و شهوانی موجب چر کین شدن روح می‌گردد. در چند مقطع از مدرنیته می‌توان ردپای فلسفه عشق را مشاهده کرد. دکارت، سرسلسله فلاسفه مدرن، عشق را رفتاری عقلایی، متین، موقر و کنترل شده به حساب می‌آورد که همین تعادل و توازن، ویژگی زیبایی‌شناختی در آن پدید آورده است. عشق در این نگاه مکمل «وظیفه» بود و وظیفه خود ناشی از راهیابی خرد محسوب می‌شد. خردی که در دوران جدید بر هر چیز مقدم و مبنای فهم آدمی از عالم قرار گرفته بود.

شاید با بازخوانی روایت ماکس وبر بهتر بتوان مقوله عشق را در دنیای مدرن بررسی کرد. وبر، فرایند مدرنیته را «همگانی شدن عقلانیت» و «فسون‌زدایی» و «رهایی از توهمات» می‌داند و درست همین صفات را به مقوله عشق نیز تسری می‌دهد؛ به زعم او در دنیای مدرن، عشق «عقلانی» می‌شود. درحالی‌که تا پیش از این و در جامعه سنتی، دیوار بلندی بین «عقل» و «عشق» حائل بوده و عاشقان مدام در مذمت عقلا می‌سروده‌اند. به تعبیری، در دوران مدرن با عشقی عقلانی مواجه هستیم که از همه تعابیر مقدس و الهی، افسون‌زدایی و تقدس‌زدایی شده و کاملاً بر زمین فرود آمده است.

■ **اصالت عشق جنسی، ثمره مدرنیته**
در زمانه دکارت و اوایل مدرنیته اما هنوز تأکید چندانی بر عشق به مفهوم جنسی وجود نداشت و سایر مظاهر مادی عشق همچون عشق نسبت به علم، انسانیت، مردم، توده‌ها، ایدئولوژی و

■ **اصالت عشق جنسی، ثمره مدرنیته**
در زمانه دکارت و اوایل مدرنیته اما هنوز تأکید چندانی بر عشق به مفهوم جنسی وجود نداشت و سایر مظاهر مادی عشق همچون عشق نسبت به علم، انسانیت، مردم، توده‌ها، ایدئولوژی و جوامع در جهان مدرن نیست»

گفتمان عشق – حتی به معشوق زمینی و در نازل‌ترین روایت ممکن – در جامعه غربی امروز، مرده است و همانطور که رولان بارت فیلسوف معاصر می‌گوید «گفتمان عشق اساساً، دیگر گفتمان غالب جوامع در جهان مدرن نیست»

خورد، زیرا از وصال او را شادی نیابد.»
برخی این شیوه عشق‌ورزی در ادبیات عرفانی اسلامی را بر خاسته از روایت منسوب به پیامبر (ص) می‌دانند که این عشق‌ورزی را سبب رسیدن به منتهی‌الیه در جه انسانیت یعنی مقام شهادت می‌داند: «مَنْ عَشِقَ فَکَتَمَ وَ عَفَّ فَمَاتَ فَهَوَّ شَهِید.»
جامی در تفسیر همین روایت می‌نویسد: «از مقتبسات مشککات نبوت است که هر که در جاذبه عشق آویز دو با لطافت عشق آمیزد و در آن طریق عفت و کتمان پیش گیرد، چون بمیرد، شهید میرد. و شرط عفت و کتمان از برای آن است که چون به میل طبع و هوای نفس آلوده باشد و در وصول به آن وسایط توسل جویند و اظهار کنند، از قبیل شهوات نفس حیوانی است، نه از فضایل روح انسانی.»

■ **عشق عقلایی در قرون جدید**
مدرنیته، با اصول و بنیان‌های خود نه تنها آموزه‌ها و پیش‌فرض‌های هستی‌شناختی را در غرب، بلکه در کل جهان به هم زد. به دنبال این تحول مفهوم عشق و عشق‌ورزی نیز دستخوش تحولاتی شد. به دنبال رواج حس گرایی و ماده گرایی، روایت فرامادی و متعالی عشق و تقدس آن نیز، یکبار دیگر به سمت غرب اساطیری رفت. برخلاف دوره قبلی، لذت‌های ناپایدار به عنوان کانون‌های دارای جاذبه زیبایی‌شناختی مورد توجه قرار گرفتند. در دوران میانه، «جاودانگی» کانون این جاذبه بود و به میل جنسی به عنوان عنصری دارای ارزش زیبایی‌شناختی توجه نمی‌شد. انسان اگر به دنبال امیال خود می‌بود، نمی‌توانست از حیث زیبایی‌شناختی خود را راضا کند و اگر در پی ارشای حس زیبایی‌شناختی می‌بود، لاجرم راه «ناکامی» را برمی‌گزید. این گساره در عصر مدرن همان‌قدر بی‌معنی است که اگر انسان دوران قرون وسطی در احوالات امروز بشر نظر بیافاکند، آن را توجیه‌ناپذیر یا حتی شرم‌آور می‌پندارد.

عشق به دنیا در دوران مدرن تلاشش برای کسب امور گذرا و فانی است. این عشق نسبت و ارتباطی با معشوق حقیقی قرون میانه (خداوند) ندارد و از آنجا که گزاره غالب انسان مدرن از تثیسم (خداگروی) به اومانیسزم (انسان‌گروی) انتقال محورت یافت، لذا ضرورتی نداشت مرکزیت عشق‌ورزی و منتهی درجه آن به سمت موجودی غیرمادی و فراق‌انسانی باشد. موضوع عشق در عصر جدید، اموری است که برای ارضای شهوت و هوس به کار آیند؛ لذا ماهیت عشق بی‌حقیقت آن است که آدمی آنچه را برای خودش سودمند است بخواهد و این تمنا و خواهش نفس خود هدفی مطلق است و نه ابزار و وسیله‌ای برای خواست فراتر و متعالی‌تر (بر خلاف گزاره پیشین و تعریف عشق مجازی که در آن هر عشقی به آدمیان و اشیا در جهان

پیدایش یافت و نگاه‌ها به مقوله عشق را تا حدودی تغییر داد. از این دوران بود که «عشق» ضروری‌ترین عنصر پیوند بین دو جنس شد. عشق عنصر لازم پیوندهای عاطفی شد و پیوندی که با عشق توأم نبود، زیبایی خود را از دست داد. از رومانیسیم به بعد «حسن‌گرایی» به عنوان محور زیبایی‌شناختی مورد توجه قرار گرفت. چیزی که تا امروز هم موضوعیت دارد و حسن‌گرایی در محدوده عشق جنسی، موضوعیت زیبایی‌شناختی خود را حفظ کرده است.

این حس‌گرایی در فضای فرهنگ و هنر، «میرسیونیسیم» (اصالت ابراز حس) لقب گرفت که کاملاً گفتمان زیبایی‌شناختی جاودانگی را به انحطاط برده؛ حتی همه مظاهر عشق غیرانسانی که در ابتدای مدرنیته نیز مورد تأکید بود جای خود را به عشق جنسی می‌دهد. عشق جنسی تبدیل به ایدئولوژی جدیدی می‌شود و با آزادی پیوند می‌خورد. در این فلسفه جدید عشق به مفهوم آزادی (به عنوان ایدئولوژی ایدئولوژی‌ها) نزدیک می‌شود و به یک حالت رهایی‌بخش در انسان درمی‌آید و در حالی که بر اساس منطق، چنین عشق مادی و شهوانی به تصویر کشیده شده در این عشق، در گرو گرفتاری و وابستگی است. این عشق وابسته‌ساز، توانایی هر چیزی را داشته باشد، توان همزیستی با رهایی و آزادی را ندارد. لذا تلقی عشق جنسی به عنوان آزادی‌بخش و رهاکننده مضحک می‌نماید. اتفاقاً تا وقتی که منظور از عشق، عشق غیر جنسی بود قرین شدن این واژه با آزادی متجانس‌تر می‌نمود. آن انقلابی‌شورشی که به آسانی از جان خود می‌گذشت عشق خود را آزادی‌بخش می‌انگاشت. چون از یک سو او را از قید و بندها و وابستگی‌های غیرانقلابی آزاد می‌کرد، از سوی دیگر بر این باور بود که نتیجه اجتماعی این عشق، آزادی توده‌ها و گسستن زنجیر اسارت خواهد بود؛ اما وقتی عشق جنسی تبدیل به ایدئولوژی می‌شود، دچار تناقض می‌گردد. از یک سو عشق جنسی با گرایشی سریع به انحصار توأم است. بین دو نفر است و ولاغیر. عشاق شدیداً به هم وابسته هستند. غالباً یکی مسلط بر دیگری است و تسلطی خدشه‌ناپذیر بر او اعمال می‌کند و البته خود او هم همین میزان وابستگی را به عاشق دارد.

علاوه بر این وابستگی، چنانچه در احوال این عشق در غرب نظر بیافکنیم، کم‌رنگ شدن تدریجی آن یکی دیگر از حکایات و تناقضات این عشق نوین است، تا حدی که اگر به معنای رایج عشق نظر داشته باشیم به‌راحتی لفظ عشق را نمی‌توان برای آن به کار برد. امروزه عشق تبدیل به یک کشش اروتیک بر خاسته از نیازهای جسمانی بشر شده است که بسیار هم زود فرو می‌نشیند. با حذف حالت انحصاری عشق و کم‌رنگ شدن حساسیت‌ها و محدودیت‌ها، عشق در حالت تغییر ماهیت و تبدیل شدن به یک بازی است. اکنون می‌توان به جای «عشق‌بازی»؛ «بازی عشق» سخن به میان آورد. یک بازی کوتاه، مقطعی، موردی، از روی هوس، فلقد عشق، پرهیجان و در عین حال دارای زیبایی‌های با جنبه حس‌گرایانه؛ تپّی از محتوای غنی پیشین.

در دنیای مدرن، عشق اساساً تغییرات بسیاری را از سر گذرانده است و برای نخستین بار در قرن بیستم فروید و اریک فروم از زاویه‌ای متفاوت به عشق نگاه کردند. فروم معتقد است که «عشق هنر است آموختنی»؛ درحالی‌که «عشق ما سستی ما معتمد هستیم که عشق «آمدنی» بود نه «آموختنی». در نگاه مدرن، عشق «دست‌یافتنی» شده و در زمان حال به وقوع می‌پیوندد.

■ **عشق پسامدرن**
غرب در حالی وارد دوران پسامدرن شد که بسیاری از مفاهیم و اصول قبلی با دیده تردید نگرستیم شدند. اصول قابل تعمیم و مفاهیم جامع‌برای واژگان مذموم شمرده شدند و پست‌مدرنیسم را به دفاع از تعاریف محلی و پرهیز از فراگیرسازی یک روش و تعمیم آن به کل کشور واداشت. اکنون در عصری زندگی می‌کنیم که گرچه همچنان «ذات جنسی» یا به تعبیر فلسفی آن «هدونیسیم» فراگیرترین کاربست عشق مادی شده است اما دیگر روایت‌ها از عشق یکسان نیست و هر کس می‌تواند آنگونه که بخواهد فلسفه عشق را برای خود تفسیر کند. قصه‌های عشق بین افراد متفاوتند. استرن‌برگ روان‌شناس معاصر امریکایی در کتاب «روایت از عشق» حداقل ۲۵ روایت از عشق را فقط در جوامع کنونی غربی استخراج کرده است. افراد مدرن با جهان‌بینی‌های مختلف در مورد عشق در رابطه احساسی قرار می‌گیرند و البته همین موضوع خود عامل بسیاری از گسست‌های عاطفی است. البته موضوع مهم‌تر این است که گرفتاری و عشق‌ورزی غریب در دوران جدید ارائه می‌دهد. درگیری انسان مدرن این روزها اقتدر زیاد شده است که فرصتی برای عشق‌ورزی فراهم نیست و فرایند مطلوب عاشقی، جای خود را به «عشق‌های ساندویچی» ارضاکنده نیازهای انسانی داده است. گفتمان عشق –حتی به معشوق زمینی و در نازل‌ترین روایت ممکن – در جامعه غربی امروز، مرده است و همانطور که رولان بارت فیلسوف معاصر می‌گوید «گفتمان عشق اساساً، دیگر گفتمان غالب جوامع در جهان مدرن نیست.»

